



«بیل را بکش» مانع تورمن

اوما تورمن، بازیگر مطرح هالیوود درباره دلایل کم‌کاری‌اش در سینما گفته که نمی‌خواهد بعد از تجربه‌ای که از فیلم «بیل را بکش» داشته، سراغ فیلم‌های کم‌ارزش‌تر برود. تورمن به نیویورک‌تایمز گفته که عمل‌گراست و اگر پروژه‌ای بودجه کافی نداشته باشد و پر از صحنه‌های دشوار باشد، آن را رد می‌کند. او پیش‌تر در برنامه جیمی فلن تورمن چربی‌وقفه افتادن در حضورش در فیلم‌های اکشن را توضیح داد و گفت: «بعد از فیلم «بیل را بکش» با فیلم‌های اکشن ادامه ندادم چون نمی‌خواستم در یک عالمه فیلم اکشن در جه «ب» بازی کنم. وقتی «بیل را بکش» را بازی می‌کنی، مدام باید مراقب باشی که قدم بعدی چه باشد. برای همین کارهای دیگری انجام دادم.» تورمن که پس از سال‌ها دوری از اکشن، دوباره با فیلم «نگهبانانی از دیرباز ۲» کنار چارلیز ترون در نتفلیکس دیده می‌شود، بزودی در سریال جدید «دکستر: رستاخیز» که از ۱۱ ژوئیه از شبکه‌شوتایم‌پخش خواهد شد، نقش آفرینی می‌کند.



مرگ تعزیه‌خوان

به گزارش ایران تئاتر، علی اکبر قدوسی‌بان، تعزیه‌خوان برجسته و نویسنده کتاب معروف «نانوشته‌های تعزیه»، ۱۴ تیرماه ۱۴۰۴ (شب عاشورا) در سن ۷۲ سالگی دار فانی را وداع گفت. قدوسی‌بان یکی از چهره‌های شناخته‌شده در عرصه تعزیه‌خوانی بود که با اجرای نقش‌های مختلف در تعزیه‌ها، آثار ماندگاری از خود به‌جای گذاشت. همچنین کتاب «نانوشته‌های تعزیه» که مجموعه‌ای از تجربیات و روایت‌های این هنرمند از هنر تعزیه است، در بین علاقمندان و پژوهشگران این هنر ارزشمند، از اهمیت خاصی برخوردار است. قدوسی‌بان علاوه بر فعالیت‌های هنری، داور جشنواره‌ها و سوگواره‌های تعزیه نیز بود و سال‌ها به تدریس و آموزش تعزیه پرداخته و با حفظ سنت‌های این هنر کهن، تأثیر شگرفی در انتقال آن به نسل‌های جدید داشت. بسیاری از شاگردان و هنرمندان جوان از تجربیات او بهره‌مند شده‌اند.



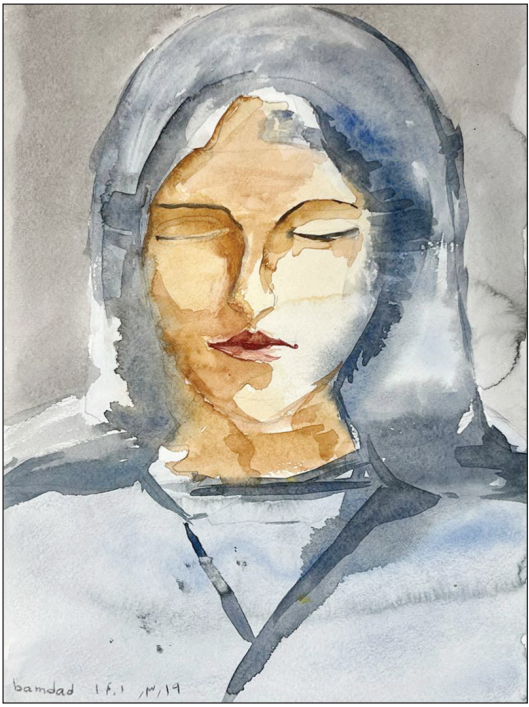
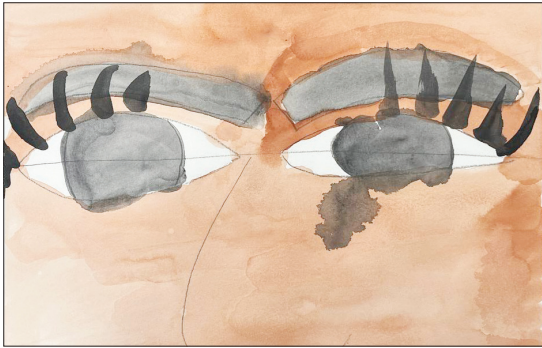
روایت جلی‌ از ساختمان شیشه‌ای

واقعاً آخرین تصور و سناریویی که داشتیم این بود که ساختمان شیشه‌ای هدف قرار بگیرد. پیش‌بینی می‌کردیم اگر رژیم قصد حمله داشته باشد، نقاط دیگری از سازمان را هدف بگیرد.» این روایت پیمان جلی- رئیس سازمان صداوسیما- از روزی است که رژیم صهیونیستی به ساختمان شیشه‌ای صداوسیما حمله کرد. او با اشاره به اینکه پیش از حمله خبر داشته است، گفته: «همکاران حفاظت از سازمان صداوسیما به من گفتند که رژیم رسماً تهدید کرده سازمان را خواهد زد و باید دور شویم از محل. من به دوستان گفتم که ساختمان را تخلیه کنند. در آن لحظه بیش از ۱۰۰ نفر از همکاران ما در طبقات مشغول به کار بودند. عمده همکاران ما از طبقات خارج شده بودند و تنها جایی که مانده بود، رژی خبر، مهمانان حاضر در برنامه و تهیه‌کنندگان بودند که در رژی مشغول کار بودند. درواقع هدف قرار دادن ساختمان شیشه‌ای، پیش از آن که یک اقدام نظامی باشد، یک عملیات روانی و رسانه‌ای بود.»

فرهنگ

CULTURE

۱۴



نقاشی‌های رنگی چند ذهن زیبا

گزارشی از بیماران اعصاب و روان بیمارستان روزبه که نقاشی به درمانشان کمک کرده است

به حساب بدبیری‌ام بگذارم یا بخت‌باری که به فرمان‌شور درونی‌ام، چیزها را به تصویر می‌کشم. چه نقاش فلک‌زده‌ای باید باشی که دل به زنی زیبا ببازی اما چون سید گل به دست ندارد، توانی او را در نقاشی‌ات جای دهی. بینوا نقاشی که ناچار است حضور سیب‌هایی را که دوست ندارد، در اثرش تحمل کند فقط چون به پارچه و پرده می‌آیند. من اما هرچه دوست دارم می‌کشم. همین است که هست. خودشان باید با هم کنار بیایند.» بامداد اما بیشتر چشم، ابرو و دماغ زن می‌کشد. هنوز جسارت این را پیدا نکرده که نزدیک‌تر شود. می‌گوید، به خودش اجازه نمی‌دهد و اسلام دست‌وپایش را بسته. این جمله را در کمال فروتنی، احترام و باور می‌گوید. شاید خنده‌دار باشد اما اینقدر روی این حرف محکم ایستاده که می‌گوید هیچ‌وقت به خودش اجازه نمی‌دهد که مثلاً از جلوی دانشگاه‌الزهرارد شود.

▼ بنفش غم

صدای وز وزی سر را پُر می‌کنند. آقای «ح» شروع به حرف‌زدن می‌کند. بدی ماجرا این است که انگار کس دیگری صدایی نمی‌شنود. ظاهراً «ریکورد» هم توان شنیدن و ضبط کردن صدای «ح» را ندارد. برای همین باید از قلم و کاغذ کمک گرفت و بی‌اعتنا به حرف‌های دیگران شروع به نوشتن حرف‌های «ح» کرد: «من می‌بینم چیزی را که شما نمی‌بینید. هربار که گفته‌ام، فقط لیخنه زده‌اند یا آرامم کرده‌اند. اما واقعیت دارد. دیوار اتاق نفس می‌کشد. رنگ‌ها حرف می‌زنند و آن زن آبی با چشم‌های نارنجی هنوز هم کنار من ایستاده. من نقاشم. بودم؟ نه، هنوز هم هستم. فقط دنیا کمی پیچیده‌تر شده. شاید کمی بیشتر رنگ دارد. امروز صبح وقتی بیدار شدم، صدای قدم‌های کسی را شنیدم. آهسته، با ریتمی که فقط در خواب‌ها شنیده می‌شود. در را که باز کردم، کسی نبود. اما روی دیوار، درست کنار پنجره، رد قلم‌مویی تازه بود. بنفش، نه آن بنفشی که در فروشگاه‌ها هست، بلکه بنفش غم. لمس‌اش کردم، خیس بود. هنوز هم هست. دکترها می‌گویند «اختلال هیجانی» دارم، اما چطور می‌شود اختلال رنگ بپاشد روی صفحه، خیس باشد، چشم باشد و نزدیک شود.»

▼ هر وقت دستم‌لرزد نقاشی می‌کشم

کیارش ۶۰ ساله است. چهره‌اش اما جوان‌تر از سن‌اش می‌زند. سال ۶۴ وقتی دانشجوی رشته مهندسی متالورژی دانشگاه اصفهان بوده، دچار هیجان زیاد می‌شود، طوری که چهار شبانه‌روز خوابش نمی‌برد. در خوابگاه به زمین و زمان گیر می‌دهد و با دانشجویهای دیگر دعوا می‌کند. توی نقاشی‌هایش چهره‌های آشنا دیده می‌شود. دکتر علی شریعتی، یکی از آن‌هاست. کیارش اهل مطالعه است و این روزها درباره اگزیستانسیالیسم می‌خواند. روزگاری شریعتی‌باز قهاری بوده و «تشیع علوی و تشیع صفوی» را بارها خوانده و وقتی سخنرانی «فاطمه فاطمه است» را می‌شنیده، زار زار گریه می‌کرده. عشق‌اش را در ۱۵ سالگی از دست می‌دهد. درس‌اش را بعد از ۱۰ سال نیمه‌تمام‌رها می‌کند و هیچ‌وقت موفق نمی‌شود ۱۴ واحد باقیمانده را پاس کند. مثل برادر دوقلوش که او هم مهندس مکانیک است، اختلال دوقطبی دارد و در تهران زندگی می‌کند. غیر از اختلال دوقطبی، پارکینسون هم دارد. این را می‌شود از لرزش دست‌هایش

دو باری می‌خواهد میز مذاکره را ترک کند. دست‌های کیارش می‌لرزد و شقایق با بی‌خیالی حیرت‌انگیزی به جایی نگاه می‌کند که هر چه ردش را دنبال کنی، چیزی دستگیرت نمی‌شود. در نیمه مصاحبه اما وضعیت به‌کلی تغییر می‌کند. سفره دل آرتیست‌ها باز می‌شود و حتی به استاد و سرپرستار فرصت نمی‌دهند که کلام‌شان منعقد شود. با این وجود در بین همه دوستان «نرگس طلایی»، استاد کلاس توضیح می‌دهد که علت انتخاب آبرنگ برای این کلاس بی‌دلیل نیست. حرفش این است که نقاشی با رنگ روغن و آکریلیک امکان تصحیح اشتباه می‌دهد. درصورتی که بچه‌های این کلاس برای به‌دست آوردن تمرکز بیشتر نیازمند دقت بیشتری‌اند و آبرنگ این امکان را فراهم می‌کند. دلیل دیگر انتخاب آبرنگ، رسیدن سریع‌تر به نتیجه است؛ چراکه عموم بیماران اعصاب و روان حوصله تمرکز بلندمدت روی یک کار را ندارند. نکته دوم این که، اساتید این کارگاه به‌صورت داوطلبانه به اینجا می‌آیند و هر چهار یا شش هفته نوبت کلاس‌شان می‌شود، بنابراین فالوآپ کردن هنر جوها در هفته‌های متوالی امکان‌پذیر نیست اما کار با آبرنگ را در همان جلسه می‌توان بررسی کرد. «فاطمه عربشاهی»، سرپرستار مرکز روزانه هم می‌گوید، کارگاه‌های مرکز روزانه بیمارستان روزبه هم‌روزه ساعت هشت صبح تا دو بعدازظهر برپاست. از مجسمه‌سازی، سفالگری، روان‌درمانی، کاردرمانی، نقاشی و... بسته به نیاز بیماران برپاست و کمک شایانی به بهترشدن حال بیماران کرده است.

▼ دارو آدم را قسطی خوب می‌کند

دارو آدم را قسطی خوب می‌کند. این اولین جمله‌ای است که بامداد به زبان می‌آورد. ۱۵ سال است که دکترها اختلال هذیانی را در وجودش تشخیص داده‌اند. قسطی خوب‌شدن را بابت تزریق هر چهار هفته یک‌بار «فلونازین-دکانوات»، داروی ضداسکیزوفرنی، می‌گوید. این آمپول برای بیمارانی تزریق می‌شود که پایبندی به مصرف روزانه دارو ندارند. از خلق‌و‌خوی بامداد می‌شود به خوبی فهمید که حوصله روتین نکبت‌بار زندگی را ندارد. حالا این روتین، قرص باشد یا نقاشی یا هر چه. صدی نود نقاشی‌هایش پرتره‌هایی از صورت یک‌زن است. مسئله اصلی‌اش زن است. زن دوست دارد. هیچ‌وقت ازدواج نکرده. همین که دنیای ناآرامش را شناخته، وجود دیگری هم درونش احساس کرده است. یک جورهایی بفهمی‌نفهمی در درونش آش‌شله‌قلمکاری در حال جاقافتادن است. دستش فرزند است و به‌قول خودش، در کشیدن نقاشی به آشپزی می‌ماند که جلوی تنور پیتزافروشی ایستاده و پشت سر هم پیتزا، شما بخوانید نقاشی از تنورش بیرون می‌آورد. مربی‌ها را عاصی کرده. از بس در کشیدن عجله دارد. می‌گوید دخترهای میدان صادقیه منتظرش هستند. وقتی این جمله را به زبان می‌آورد، از خنده ریسه می‌رود و سرش را به عقب پرت می‌کند. سرش که به عقب می‌رود، آفتاب از پنجره عقبی به بل‌بل گوش‌هایش می‌خورد و چهره خندانش را جذاب و دلنشین‌تر می‌کند. برای دلخوشی کسی نقاشی نمی‌کشد، نقاشی می‌کشد که حالش خوب باشد. اینطور است که هر چه دل‌تنگش می‌خواهد، می‌کشد. مربی‌ها به بامداد می‌گویند، دیگر زن نکش. بامداد اما می‌گوید، دختراها قشنگ هستند و می‌خواهم بکشم. ظاهراً دنیای نقاش‌ها شبیه هم است. فرقی نمی‌کند بامداد باشی یا پابلو. پیکاسو هم برای خوش‌آمد کسی نقاشی نمی‌کشید. او می‌گفت: «نمی‌دانم



صدی نود نقاشی‌هایش پرتره‌هایی از صورت یک‌زن است. مسئله اصلی‌اش زن است. زن دوست دارد. هیچ‌وقت ازدواج نکرده. همین که دنیای ناآرامش را شناخته، وجود دیگری هم درونش احساس کرده است. یک جورهایی بفهمی‌نفهمی در درونش آش‌شله‌قلمکاری در حال جاقافتادن است. دستش فرزند است و به‌قول خودش، در کشیدن نقاشی به آشپزی می‌ماند که جلوی تنور پیتزافروشی ایستاده و پشت سر هم پیتزا، شما بخوانید نقاشی از تنورش بیرون می‌آورد.



ساعت ۱۰ صبح یک روز اردیبهشت‌ماه، بیمارستان اعصاب و روان روزبه، شاید از ظاهر ماجرا چنین به نظر برسد که فردی برای درمان یا ملاقات به این مکان آمده، اما خلاف انتظار این‌بار نه کسی برای درمان، نه حتی ملاقات که برای گفت‌وگو با چهار هنرمند نقاش تمام‌عیار که سال‌ها با بیماری‌های روانی دست‌وپنجه نرم کرده‌اند، به بیمارستان روزبه آمده است. ورودی این مرکز درمانی با سایر بیمارستان‌ها متفاوت است؛ حال‌وهوایی دارد که بی‌شباهت به فرآیند «چک و خنثی» نیست. ابتدا باید از ورودی اصلی داخل شد و پس از هماهنگی، سوار بر آسانسور بزرگ و مستهلکی شد که به طبقه دوم می‌رسد. آسانسور چنان فرسوده است که حسگرهایش از کار افتاده؛ طوری که هنگام ورود، درش به شانه‌ها کوبیده می‌شود و سرش به طرف دیگر. این اولین‌باری است که صدای یک سوت، توی سر آدم جدیدی می‌پیچد که نه برای درمان و نه حتی برای ملاقات، به بیمارستان روزبه آمده است. کارگاه نقاشی و مجسمه‌سازی روزبه در طبقه سوم ساختمان اورژانس بیمارستان است. ساختمانی که مجزا از بخش‌های بستری است و به‌نوعی مرکز روزانه به حساب می‌آید. در این ساختمان غیر از مراجعان اورژانس بیشتر روی بازتوانی بیماران اعصاب و روان تلاش می‌شود و برای شرکت در کلاس‌ها و کارگاه‌ها، الزام بستری‌بودن وجود ندارد. پس از خروج از آسانسور، سالن انتظار، منتظر است؛ باید از ایستگاه پرستاری عبور کرد و درنهایت به اتاق بزرگی در سمت چپ رسید. در این اتاق، دور میز کنفرانسی که کاربری اصلی‌اش را از دست داده و تبدیل به میز نقاشی و مجسمه‌سازی شده، جلسه‌ای شکل می‌گیرد. کسی که نه برای ملاقات و نه برای بستری‌شدن به بیمارستان روزبه آمده است و دکتر «طراوت واحدی» در یک سمت و طرف روبه‌رو کیارش، بامداد، شقایق و بنفشه حضور دارند؛ درحالی‌که خانم طلایی (استاد کارگاه) و فاطمه عربشاه (سرپرستار بخش) هم در گوشه سمت چپ میزنشسته‌اند.

برای ترغیب به ذهن می‌توان نحوه نشستن افراد دور میز را با یکی از جلسات مذاکرات ۵+۱ مقایسه کرد، با این تفاوت که خبری از آب معدنی، پسته، بادام و احياناً چای و نسکافه نیست. به‌محض آن که همه در صندلی‌ها جا خوش می‌کنند، بامداد از صندلی‌اش بلند می‌شود، دستش را دراز می‌کند و دست می‌دهد. رفتاری که تا پایان گفت‌وگو حدود ۶۰ تا ۷۰ بار دیگر هم تکرار می‌شود و یک جورهایی تبدیل به موتیف آنگی می‌شود که در پس‌زمینه مصاحبه پخش می‌شود. در این میان اما، یک حضور دیگر هم احساس می‌شود؛ حضوری که شرح‌اش ساده نیست. درحقیقت صدای مردی است که در گوش کسی که نه برای درمان، نه حتی ملاقات که برای گفت‌وگو با چهار هنرمند نقاش تمام‌عیار که سال‌ها با بیماری‌های روانی دست‌وپنجه نرم کرده‌اند، به بیمارستان روزبه آمده است، می‌پیچد و در طول گفت‌وگو تمرکز را از بین می‌برد. وجود و حضور این صدای توی گوش را می‌شود در ادامه، «آقای ح» نامید.

بنفشه سرش را بالا نمی‌آورد. بامداد بی‌قرار است و یکی،